

قصهٔ دموکراسی در اعماق خاک

از محمد قرایی ۲۵ مهر ۱۴۰۳

در حکایات قرن بیست و یکم آورده‌اند که روزی در فلات ایران در معدنی به ناحیه‌ی طبس انفجاری روی نمود و بیش از پنجاه کارگر در دم جان سپردند و باقی مفقود گردیدند. نیز حکایت کرده‌اند که در آن تاریکجای چون سوسوی چراغهای قنات زغال سنگ مسدود گردید یک تن در پس صخره‌ها که بر قنات فرود آمد در تاریکی غلیظ بماند. آنگاه خیزان و دست‌سایان برای برون شدن از قنات چندی بخزید راه به تمامی مسدود یافت. به امید نجات همچون ماران خیز می‌نمود در هر سوی، تا به حیرت بسیار نخ‌های نوری در ورای سنگی بدید. به شوق افتاد که نور از کجا می‌بود. آنگاه نهایت توان در گشادی درز همت گماشت و چنین بود که چون همتش بیش می‌گشت نور نیز افزون می‌شد. با خویش بگفت تنها رجای نجات من در این نور است. پس باقی همت جان نحیف در کندن سنگ بگذاشت و سرانجام سنگ بر اثر سایش انگشتها به کناری غلطید و قناتی نیم تاریک پیش رویش هویدا گشت. خویشتن پیش کشاند تا انتهای قناتک به دری رسید. نومیدوار حلقه بر در کوفت و به ناگاه در گشوده گشت و زنی خوبروی چون فرشتگان با کوزه‌ای بلورین بر دوش هویدا گشت و پیرسید توکیستی در این ظلمات، و این نور و این سرا را حکایت چیست؟ زن گفت راز فاش نکنم جز به سوگندی، که هر چه گویم به تمامی مکتوم داری! بگفت مکتوم دارم.

زن گفت بر اثر من می‌آی... پس به چشمه‌ای رسیدند و زن کوزه‌ای آب بر گرفت و بر دستان کارگر ریخت تا سیاهیهای زغال از رخ بشست. آنگاه تا دری دیگر پیش رفتند و زن رمزی بر خواند و در گشوده گشت. کارگر معدن چون به درون رسید خانه‌ای دید با دیوارهای سخت محکم و جوانمردی برومند بر مصطبه‌ای نشسته.

زن حکایت کارگر به شوی بگفت. پس وی را بنشانند و طبقی از انگور و نان گندم و انجیر بر خوان نهاد، تا بخورد و به جان آمد. پس حکایت این خانه در اعماق زمین بجست.

جوانمرد گفت شرط آن است که نخست تو حکایت خویش کنی! که در سوراخ اعماق تاریکی چه می‌کردی؟

مرد کارگر گفت حقیقت این که من دانشجویی از دانشگاه بلدی مشهد نام بودم که هم اکنون بر روی زمین مستقر است. لیکن پس از فراغت تحصیل و کسب علوم، هیچ شغل نیافتم، و فقر مرا رنجور داشت، که حکایت همه خلق در حکومت شیخان دینفروش چنین است. پس از ناچاری به کار در معدن تن دادم و زغال از عمق خاک بیرون می‌کشیدیم که ناگاه سنگها بریخت و راه نجستم.

آن گاه زن حکایت خویش و شوی چنین گفت که ما دو تن از فرزندان آدم و حوایم که از جنت رانده شدند و در زمین از غصه‌ی قتل هابیل به دق از دنیا برفتند و قابیل قصد ما نمود تا همچو هابیل، ما را بکشد. در گریز به چاهی در افتادیم، تو گویی زمین ما را به یاری بلعید و تندرست به این حجره بنشاند و ما آن مرمت نمودیم تا خانه‌ای گردد، و خوراکیهای نیکو از بهشت ما را فرستند که راز آن خود ندانیم.

مرد کارگر سبب جوانی زن و شوی پرسید. گفتند ما خود ندانیم که باری تعالی از چه ما را پیر نکرد مگر به امیدی تا روز روزها.

کارگر بگفت روز روزها کدام باشد؟

گفتند آن، حکایت «الی حین» است که خدای در پاسخ پدر و مام ما بگفت، آنگاه که فرمود از بهشت به در شوید و شیطان شمارا به ابتلا گیرد، تا چه کنید.

کارگردانشجو بگفت: من نیز در قرآن خوانده‌ام که خدا وعده‌ی یاری به ابنای آدم داد با رهنمونها به دست رسولان. و چون پرسیدند که تا کی ما را در برابر شیطان می‌آزمایی؟ فرمود الی حین!

چون گفتگو دراز پایید و وقت نان خوردن فرا آمد، به بانگ زن، جوانی چهره پر درد از پستوی خانه برون آمد و بر خوان نشست به خوردن؛ و هیچ کلامی بر زبانش نمی‌رفت همچنان که لالان.

کارگر دانشجو را حیرت همی گرفت که پس این که باشد؟

زن گفت او فرزند ماست که حجره‌یی از برای خویش دارد و وی را نام «دمو کراسی» است. کارگر انگشت به دهان از جوان سالهای عمر وی پرسید. لیک فرزند کلامی نگفت تا مادر زبان گشود که او را و ما را عمر به قدر عمر زمین است از روز پیدایش آدم تا به حال. و راز جوانی ما نزد خداست.

کارگر گفت سئوالی دیگر کنم؟ گفتند بکن! گفت این نام که براوست از کلام اهل قدیم نیست و در قرون نوزده و بیست پس از میلاد حضرت عیسی علیه السلام بر زبان خلائق افتاده.

شوی، کارگر را بستود که از گذار تاریخ نیک می‌دانی و هر چه گفתי راست است، و بیفزود که اول بار این نام در یونان آفریدند از دو واژه‌ی «دموس» و «کراتوس»، و دموس همان توده‌ی عوام را گویند و از کراتوس قدرت و قانون را اراده کردند. اما هیچگاه کراتوس به دست دموس نیفتاد. و ما از همین روی نام فرزند خویش دمو کراسی کردیم، به آرزوی دل پر درد خویش.

کارگر حیران گشت که که شما را در این اعماق زمین از رویدادهای تاریخ و دانشها و اخبار از کجا است؟ زن و شوی بگفتند: ما را در این تنگخانه هر سال ملکی در میرسد از ملائک عالم بالا، و همه رخدادهها و دانشها که بر زمین پدید آید با ما بگوید! و آنگاه سخت بگریید، از آن سبب که زادگان قایل در زمین بسیار گشته‌اند و بر همان صورت که در روز نخست قایل بکرد، در زمین به کشتن خلاق دست گشایند.

کارگر گفت: راست گفتید که شرح در آتش انداختن ابراهیم خلیل و قتل گروندگان به وی را شنیده‌ام.

مرد گفت آری! هم موسای کلیم در دریا بیفکندند و هم پور مریم، عیسی را تعزیر بسیار و تصلیب نموده‌اند و کس نماند از رسولان و پیشگامان که به عذاب شدید نکشتند یا زجر ندادند.

کارگر دریافت که آنان را از تمامی جنایات انسان خبر و آگاهی است، تا قتل فرزندان خاتم رسولان از علی تا حسین و تا راهپویان آن پیشوایان را، که می‌کشند و مثله‌کنند و لعنت و نفرین کنند، و چون کلام ایشان مقطوع نسازد هم تا روزها حکایت دردها و سوزها که از حال زمین گویند به پایان نمی‌رسد، از جمله حکایت نسل‌کشی و قتل عام سال هزار و سیصد و شصت و هفت از هجرت پیامبر صل الله علیه و آله، خاصه اینکه همه قتلها به نام دین خدا کنند و نیکان را به نفاق و کافری متهم نمایند.

کارگر دانشجو با خویش اندیشه کرد که اینان را ملائک از تمامی اقصای کون و مکان خبر می‌رسانند! لابد از پایان کار جهان نیز ایشان را آگاهی باشد، و باشد که من را نیز که سخت مشتاقم بر دانستن انجام سرنوشت بشر آگاهی دهند.

زینروی پرسید که پایان این کار کی خواهد بود؟

زن به پور خویش اشارت کرد و گفت: روزی که این زاده‌ی ما دموکراسی زبان باز کند پایان تلخی‌های زمین را آغازی خواهد بود و او در بلاد و ولایات بر تخت خواهد نشست.

کارگر گفت: لکن من دانم که سالهاست در چند سرزمین دنیا دموکراسی در حکومت است!

در حال فرزند آن زن و شوی بگریست و اشکها فروبارید.

چون کارگر سبب گریستن وی پرسید، زن گفت چون چنین گفتی او را بگریاندی. زانکه او خود داند که نام وی بر زمین برند لیک حقیقتی در آن نباشد.

کارگر گفت بسیار در سرزمین های دنیا حکومتها حق به جمهور مردم داده اند و نام جمهوری ودموکراسی دارند!
در حال فرزند بر گریه بیفزود با شدتی افزون.

شوی گفت: تو خود نیز مگر نگفتی که پیمبران کشند با نام دین! و مؤمنان به دار آورند به فتوای دینفروش؟
گفت آری بگفتم.

شوی گفت: اینها همه کارهای فرزندان قابیل است در زمین. و همه کارها به ریا کنند و خلقها بفریبند و هر فرزندی
از ابنای آدم که بر عدالت و آزادی و برقراری دموکراسی برخاست منکوب سازند، و هر بار که هر حکومتی با
نام دموکراسی بر تخت ظلم نشیند این فرزند ما گریه آغاز کند.

مرد گفت: اینک شما را امید نیست که این خونها را پایانی باشد و زمین را عدالت فرا گیرد؟

زن بگریست و بگفت: چنین خواهد بود که چندان خون می باید که با لوای دروغین حق و عدالت و دموکراسی
در زمین روانه سازند از گلو و قلوب نیکان زمین که بهر عدالت پپای خیزند و با قابیلیان و شیاطین در آویزند تا آن
دم که خونها پردهی جهل از دیدگان بشر بشوید و سوز دلهای تمامی خلائق آتشیایی بزرگ برانگیزد تا دگر
حنای قابیل به نام هابیل و مفسد به نام عادل را رنگی نماند و شسته گردد همه آینه های دل و روفته گردد بناهای
ستم.

کارگر پرسید و چنان روز کی در افق باشد؟

شوی گفت آن همان «الی حین» خواهد بود که فرزند ما دموکراسی نیز زبان باز کند و لبخند وی شادی دلها و
سیمای خلق جهان باشد و رنج زحمتکشانی چون تو آخر شود.